



{ ۲۴۳ } آیا ننگریستی به آن‌ها که بیرون آمدند از دیارشان و حال آنکه هزارها بودند، از ترس مرگ. پس گفت خدا به آنان بمیرید سپس زنده کرد آن‌ها را، به راستی خدا همانا خداوندِ افزایش است بر مردم ولی بیشتر مردم ناسپاسی می‌کنند.

{ ۲۴۴ } و کارزار کنید در راه خدا و بدانید که همانا خدا بس شنوای داناست.

{ ۲۴۵ } کیست آن که همی وام دهد به خدا وامی نیک پس خدا بيفزاید آن را برای او افزایش بسیار و خداست که همی باز گیرد و همی گسترش دهد و به سوی او برگردانده می‌شوید.

{ ۲۴۶ } آیا ننگریسته‌اید به سوی سرورانی از بنی اسرائیل پس از موسی آن‌گاه که گفتند مر پیمبری را که برای آنان بود: برانگیز برای ما زمامداری را تا کارزار آریم در راه خدا. گفت آیا باشید که اگر سرنوشت شد بر شما کارزار که پیکار نکنید؟ گفتند: چه باشد برای ما که پیکار نکنیم در راه خدا و حال آنکه بیرون رانده شدیم از دیارمان و فرزندانمان. پس همین که حتم شد بر آنان کارزار روی گرداندند مگر اندکی از آن‌ها، و خدا بس داناست به ستمکاران.

{ ۲۴۷ } و گفت به آن‌ها پیمبرشان که به راستی برانگیخت خدا برای شما طالوت را به پادشاهی. گفتند چگونه باشد برای او فرمانروایی بر ما و ما سزاوارتریم به فرمانروایی از او و داده نشده به او

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ﴿۲۴۳﴾

وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَعَلِمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿۲۴۴﴾

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْصِطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿۲۴۵﴾

أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذِ قَالُوا لِنَبِيِّهِمْ لَهُمْ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَانِنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ ﴿۲۴۶﴾

وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ



گشایشی از مال. گفت: به راستی خدا او را برگزیده بر شما و افزوده است او را در علم و جسم، و خدا می دهد فرمانروایی اش را به هر که بخواهد و خدا فراگیرنده داناست.

{ ۲۴۸ } و گفت برای آنان پیامبران که نشانه فرمانروایی اش این است که بیاید شما را تابوت که در آن آرامشی است از جانب پروردگارتان و بازمانده ای است از آنچه واگذارند خاندان موسی و خاندان هارون، برمی دارند آن را فرشتگان، به راستی در آن همانا نشانه ای است برای شما اگر باشید گروندگان.

{ ۲۴۹ } پس همین که جدا کرد طالوت با خود سپاهیان را گفت: همانا خداوند آزماینده است شما را به جوی آبی، پس هر که بیاشامد از آن نیست از من و هر که نجشد آن را به راستی از من است مگر کسی که برگیرد کف آبی را به دستش. پس بیاشامیدند از آن مگر اندکی از آن ها. پس همین که بگذشت او و کسانی که گرویدند به او، گفتند: توانایی نیست برای ما امروز در برابر جالوت و سپاهیانش. گفتند آنان که گمان می داشتند که همانا آن ها ملاقات کننده اند خدا را: چه بسا از گروه اندکی که پیروز شدند بر گروه بسیار به دستور خدا و خدا با شکیبایان است.

{ ۲۵۰ } و همین که فرا آمدند در برابر جالوت و سپاهیانش گفتند: پروردگار ما لبریز نما بر ما شکیبایی را و پایدار بدار قدم های ما را و یاری ده ما را بر گروه کافران.

سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ
وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي
مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿٢٤٧﴾
وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ
التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ
وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ
تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ
إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿٢٤٨﴾

فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ
مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَن شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي
وَمَن لَّمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اعْتَرَفَ
عُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ
فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا
طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالَ
الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُم مُّلاقُوا اللَّهَ كَم مِّن
فِتْنَةٍ قَالِيَةٍ غَلَبَتْ فِيهِ كَثِيرَةٌ مِّنْهُمْ
وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ ﴿٢٤٩﴾

وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا
أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أقدامَنَا وَأَنْصُرْنَا
عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ﴿٢٥٠﴾



{ ۲۵۱ } پس واپس راندند آن‌ها را به دستور خدا، و کشت داود جالوت را و خدا داد به او فرمانروایی و حکمت را و تعلیم کرد به او از آنچه می‌خواهد و اگر نباشد راندن خدا مردم را برخی به برخی، هر آینه تباه می‌شد زمین ولی خدا خداوند افزایش است بر جهانیان.

{ ۲۵۲ } این نشانه‌های خدا است که پی در پی می‌خوانیم بر تو به حق، و به راستی تو از فرستادگانی.

فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ
وَأَتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا
يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ
بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو

فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ ﴿٢٥١﴾

تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ
وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿٢٥٢﴾

شرح لغات

دیار جمع دار: خانه، شهر، قبیله. از دور (به فتح دال) از این رو که در آن رفت و آمد می‌شود و به سوی آن بر می‌گردند.

أُوف جمع الف (به فتح همزه): هزار. (به کسر همزه): دوستی، پیوستگی و اخت با هم.

قرض: وام، جدا کردن و دادن مقداری از مالی در مدتی، قطع با دندان، پاداش، بریدن، گذشتن از بیابان، در راهپیمایی به راست و چپ برگشتن.

اضعاف جمع ضعف (به کسر ضاد): دو برابر، چند برابر. (به فتح ضاد): افزایش، ناتوانی. (به ضم ضاد): ناتوانی، ناتوانی در اندیشه.

يقبض مضارع قبض: گرفتن، انگشتها را بر کف دست نهادن، از دادن یا گرفتن چیزی خودداری کردن، خود را از کاری به دور داشتن.

يبسط (ببسط، با تناسب صعود و قرب به مخرج طاء خوانده شده) مضارع بسط: باز کردن دست به بخشش، جامه را گستردن، فرا گرفتن جای، خوشحالی و امیدواری، برتری، کشیدن شمشیر.



ملاً: گروه اشراف و سرانی که چشم و دل مردم را پر کنند یا از ثروت و قدرت آکنده‌اند، گزیدگان، خونی که درون را فرا گیرد. از مُلئ (به ضم میم و سکون لام): پری ظرف از آب، پری مکان از مردم.

طالوت، تعریب شاؤل: یکی از سرداران بنی اسرائیل که به زمامداری رسید. شاید نام شاؤل، به هیئت طالوت از ماده طول - مانند ملکوت از ملک - در قرآن یا لغت عرب درآمده تا طول همّت و قامت مسمی را بنمایاند و آن را توصیف کند. اصطفاء (اصل آن استفاء از باب افتعال که تاء به تناسب با صاد و تسهیل مخرج، تبدیل به طاء شده است): او را گزید، آن را پاک و خالص کرد. از صفاء: پاک، خالص، روشن.

التابوت: صندوق عهد یا شهادت بنی اسرائیل که از چوب شمشاد و روپوش طلا ساخته شده بود، گویا تخت‌بندی را که اموات بر آن حمل می‌شوند، از جهت شباهت به آن، تابوت گویند. تابوه هم گفته می‌شود. و شاید از «تاب» باشد که وسیله هشیاری و توبه بنی اسرائیل بود.

جنود جمع جند: سپاهی، زمین فشرده، افراد به هم پیوسته.

اغترف: مشتى از آب، یا هر مایعی را، برگرفت. از غرف (به فتح غین): چیز را جدا کردن، موی جلوی سر را بریدن؛ غرفه (به ضم): مشتى آب، پشתי، بالاخانه، دسته‌ای از مو.

جالوت (همان است که در تورات جلیات خوانده شده): مرد نیرومند و مسلحی بود که در سپاه فلسطین مزدور شد و به جنگ اسرائیلیان درآمد.

افراغ: امر از افراغ: لبریز کردن، پر کردن جای خالی، تهی کردن، ریختن. فراغ: محل تهی و باز.



«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِن دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ...» تا آخر آیه. «أَلَمْ تَرَ»، استفهامی اعجاب‌انگیز برای جلب نظر هر اندیشنده قابل خطاب است. این رؤیت، به معنای علم و نظری است که مانند دیدن مشهود باشد. «وَهُم أُلُوفٌ»، جمله‌ی حالیه است که در میان فعل «خَرَجُوا»، و مفعول له آن «حَذَرَ الْمَوْتِ» واقع شده. «فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ»، تفریع بر فعل «خَرَجُوا». «ثُمَّ أَحْيَاهُمْ» دلالت بر فاصله با امر «مُوتُوا» دارد: آیا ننگریستی و به وضوح ندانستی حال کسانی را که از اندیشه مرگ، از دیار خود بیرون رفتند، و حال آنکه هزارها بودند؟ پس گفت خدا به آن‌ها که بمیرید و سپس با فاصله‌ای آن‌ها را زنده گرداند.

این داستان مشهود عبرت‌انگیز «أَلَمْ تَرَ؟!»، چه بوده است؟ بیش از این در آیه نیامده که مردمی از ترس مرگ بیرون رفتند و آن‌ها هزارها، یا گروه به هم پیوسته‌ای، بودند. چگونه به امر «مُوتُوا» مردند و سپس به خبر «ثُمَّ أَحْيَاهُمْ» زنده شدند؟ چه حقیقت و عبرتی در این نمایش کوتاه و سریع است؟ گویند: آن‌ها مردمی بودند که از ترس بیماری طاعون یا فرار از جنگ از دیارشان گریختند و چون گریزشان از تقدیر یا فرمان خدا بود، همگی به مرگ محکوم شدند تا پس از گذشت زمانی پیمبر که گویا «حزقیال» از پیمبران بنی اسرائیل بوده از کنار لاشه‌های متلاشی آنان گذشت و از خدا خواست تا زنده شوند و زنده شدند. این، فشرده‌ای است از آنچه در بیان و تفصیل این آیه آورده‌اند تا عبرت و پندی باشد برای مخاطب «أَلَمْ تَرَ؟»؛ پیمبر، یا هر قابل خطاب! این گروه چون از تقدیر خدا یا جنگ گریختند، دچار مرگ همگانی شدند و سپس برای خشنودی پیمبر و دعای او یا برای قدرت‌نمایی، خدا آن‌ها را زنده کرد! آیا فرار از طاعون یا گریز از هر گونه جنگی چنان گناهی است که پاداشش عذاب و مرگ همگانی است؟ لحن و اسناد این روایات، اسرائیلیت آن‌ها را



آشکارا می‌نماید.^۱ سبب پیدایی این گونه داستان‌ها در تفسیر قرآن، انگیزه افسانه‌جویی عوام مردم بوده که مانند اطفال و برای باز شدن ذهن در پی داستان‌های خیالی (رمانتیک) می‌باشند و از اشارات قرآنی و تعبیرات عبرت‌انگیز آن درک روشنی ندارند. جالب توجه این است که از این داستان مفصل و افتخارآمیز اسرائیلی، در کتب عهد قدیم و کتاب حزقیال اشاره‌ای هم نیامده است.

اگر هم مجمل این روایات درست باشد، نظر قرآن نباید بیش از بیان حکمت و هدایت و عبرت باشد. چنان که مرحوم عبده می‌گوید: در این داستان چون اشاره‌ای به عدد و شهر و چگونگی آن‌ها نشده، معلوم می‌شود که نظر به واقعه خاصی نیست و تنها بیان سنت الهی و عبرت است و شاید تمثیلی باشد از حال مردمی که در مقابل دشمن نایستادند و از ترس مرگ گریختند و دچار عوامل مرگ و محکوم به آن شدند و به دست دشمن نابود گشتند.^۲ و چون این گونه مرگ همگانی از سنن الهی است، به خداوند نسبت داده شده است: «فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا!» سپس همان ملت «نه

۱. محمد بن جریر طبری در تفسیر خود [الطبری، محمد بن جریر، جامع البیان عن تأویل آیات القرآن، ج ۴، ص ۴۱۴-۴۲۰، ذیل آیه شریفه]، اسناد آن را به اشخاصی ناشناخته یا شناخته شده و ابن عباس نیز به وهب بن مُتَبِّه «یهودی» و به یک یهودی ناشناس می‌رساند و می‌گوید: این یهودی در نماز پشت سر عمر ایستاده بود و خلیفه را مانند حزقیل در احیای اموات به مسلمانان معرفی می‌کرد و درباره تفسیر این آیه داستان می‌گفت! آن‌گاه طبری روایات و اقوالی درباره مکان و شماره و گفتگوهای این گروهی که قرآن به آن‌ها اشاره کرده آورده است: چیزها با هم می‌گفتند و دارای چه لباس‌هایی بودند و چگونه مردند و آن پیمبر از کنار جسد‌های آن‌ها گذشت و به چه ترتیب با خدا یا فرشتگان گفتگو و درخواست کرد و چگونه استخوان‌های آنان به هم پیوست و همه ایستادند و تسبیح گفتند. و همچنین نام شهرشان «داوردان!» و نسب و حسب حزقیل! پس از گذشت قرن اول هجری، گاهی این داستان از زبان ائمه طاهریین علیهم‌السلام و در میان روایات امامیه نیز بازگو شده است! [الکلینی، الکافی، ج ۸، ص ۱۹۸-۱۹۹؛ المجلسی، بحار الانوار، ج ۶، ص ۱۲۰، ۱۲۲-۱۲۴] (مؤلف).
الطبرسی، مجمع البیان، ج ۲، ص ۶۰۵-۶۰۶، ذیل آیه شریفه.

۲. محمد رشید رضا، المنار، ج ۲، ص ۴۵۴-۴۵۵.



آن افراد»، که دچار مرگ و محکوم به آن شدند و شخصیت و حیات اجتماعیشان از میان رفت، دوباره تجدید حیات کردند و از جای برخاستند: «ثُمَّ أَحْيَاهُمْ». بیان و ارائه این گونه حیات و مرگ و نسبت آن به یک قوم و نژاد، خارج از اسلوب قرآن نیست. خطاب‌های قرآن به بنی اسرائیل چون: «وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ»، یا «ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ بَعْدَ مَوْتِكُمْ» و دیگر خطاب‌ها و بیان حوادثی که به همه آن‌ها نسبت داده شده، از جهت پیوستگی و وابستگی اجتماعی آن‌ها می‌باشد. چنان که در کلمات و تعبیرات عرفی نیز چنین است که می‌گویند آن ملت و قوم محکوم شدند و از میان رفتند و سپس تجدید حیات و قوا کردند - معلوم است که آن افراد از میان رفته غیر از افراد زنده شده و از جهت وحدت قومی و ملی، موت و حیات و پیشرفت و عقب‌ماندگی به همه نسبت داده می‌شود. و نیز حیات و موت معنوی چه درباره اشخاص و یا امت‌ها، در قرآن آمده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾^۱؛ ﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ﴾^۲.

این گونه تبیین و تفسیر را، چنان که بعضی از اعلام معاصر تصور کرده‌اند، نباید مبتنی بر انکار معجزات دانست،^۳ زیرا ایمان به معجزات و خرق عادات که از اصول ایمان به نبوت است، مجوز این نیست که هر آیه‌ای از قرآن که در آن خبری و عبرتی باشد، به صورت اعجاز نمایانده شود. زیرا معجزات باید پدیده‌ای استثنایی و برای

۱. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، پاسخ دهید به خدا و رسول هنگامی که شما را فراخوانند برای چیزی که شما را زنده می‌کند»، الانفال (۸)، ۲۴.

۲. «آیا کسی که مرده بود پس او را زنده ساختیم و نوری [راهنما] برای او قرار دادیم تا در تابش آن در میان مردم گام زند؟»، الانعام (۶)، ۱۲۲.

۳. الطباطبایی، المیزان، ج ۲، ص ۲۸۰.



اثبات نبوت و اعلام تحدی و قهر منکر و منتسب به مدعی باشد، نه تفنّن و نمایشگری. و در این آیه نه از مدعی نام و اشاره‌ای است و نه از منکر و نه از آثار و نتایج اعجاز! چنان که گفته شد، موت و حیات در اصطلاح قرآن و عرف مردم، دارای معنای وسیعی است: موت و حیات زمین و گیاه و فرد و اجتماع و معنوی و ظاهری. در آیه ۷۰ سوره یاسین، انذار برای مردم زنده و کفر در مقابل حیات آمده است: ﴿لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾^۱.

این آیه، به قرینه و سیاق آیاتی که به آن پیوسته است، گویا حکمت اصلی و کلی و انگیزه هجرت و جهاد را برای تجدید حیات می‌نمایاند و گویا داستان نهضت و حرکت بنی اسرائیل و بیرون رفتن آن‌ها از دیارشان که در آیات بعد آمده، بیان نمونه محقق و مفصلی از این آیه است. با این نظر، «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ...» باید ستایشی باشد از روش و حرکت آن مردمی که از ترس مرگ اجتماعی و معنوی از دیار و علاقه‌هاشان بیرون رفتند (خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ)، به جای «تَرَكُوا دِيَارَهُمْ» همین خروج [دل‌کندن] از همه علاقه‌های عادی را می‌رساند؛ همان علاقه‌ها و پایبندی‌هایی که موجب سستی و ناتوانی و تن دادن به هر زبونی می‌شود. جمله حالیه یا استینافیه «وَهُم أَلُوفٌ» که در میان فعل و مفعول آمده، شاید جواب از پرسش مقدر و رفع ابهام باشد تا مانند بعضی از مفسرین، در پی جستجو و یافتن نام و نشان و عدد و زمان و مکان آن‌ها برنیایند و دچار افسانه‌یابی نشوند و از نظر و حکمت آیه منحرف نگردند: آن‌ها در تاریخ و جوامع بشری هزارها مردم هم‌دل و هم‌قدم بودند که از میان توده‌های زیون و استعداد مرده و بی تفاوتی که در شهوات و هوس‌های خود دفن شده بودند، به پاخواستند و رشته‌های علاقه را بریدند و تن به

۱. «برای اینکه هرکس را که زنده باشد هشدار دهد و گفتار بر کافران سزاوار شود».



مرگ دادند تا تسلیم عوامل مرگ همراه با خواری و زبونی نشوند و پایمال و محکوم دشمنان نگردند.^۱ آن‌ها از چنین مرگی سر باز زدند: «حَدَّرَ الْمَوْتِ» و تسلیم به مرگی شدند که فرمان آن از جانب پروردگار رحمان رسید و متفرع بر فرار از آن مرگ است: «فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا» و همان خداوند ﴿يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ﴾^۲ به آنان یا امتشان حیات ابدی و نوین بخشید: «ثُمَّ أَحْيَاهُمْ». در این آیه خبری از موت آنان «فماتوا» پس از امر «موتوا»، نیامده تا این حقیقت را برساند که همین آمادگی برای مرگ و پذیرش امر خدا، مقدمه حیات آنان شد.

این از اسرار و رازهای آفرینش است که مردمی به جنبش ایمانی و یا انگیزهای عمیق‌تر از اندیشه و نیرومندتر از جواذب دنیا و برتر از تفکر و بررسی و از میان توده‌های زبون و خودباخته و مجذوب عادات و غرایز و محکوم به زبونی و مرگ، برانگیخته می‌شوند و از همه عادات و جواذب و وابستگی‌های نفسانی و اجتماعی بیرون می‌آیند و برای خیر دیگران تن به مرگ می‌دهند تا حیات‌بخش دیگران شوند. و این همیشه و در همه جا نمونه‌های بسیاری دارد: «وَهُمُ الْأَوْفُ». در میان پیروان پیامبران و مکتب‌های دیگر بشری چون مردان بدر و أحد، اصحاب علی ع، یاران سیدالشهدا، مسلمانان مجاهد امروز و در سرزمین‌های اسلامی، مجاهدین افریقا و آسیا و... همه نمونه‌های این راز حیات‌بخش انسانی و نمودار دست تدبیر خداوند حیات است که مردمی را برای احیا و هشیاری دیگران می‌سازد و به آنان احساس و درک برتری می‌دهد و برای زندگی انسانی ذخیره و آماده‌شان می‌دارد. آن چنان که

۱. بمیرای خبیر از چنین زندگانی چو مردی از این زندگانی بمانی

چه این زندگی راه مردان نباشد که گرگ است و ناید زگرگان شبانی (مؤلف).

سنایی، دیوان اشعار، قصیده ۱۹۱.

۲. «زنده را از مرده بیرون می‌آورد»، الانعام (۶)، ۹۵.



در درون جهازات بدن و نخاع و استخوان‌ها، قوای دفاعی را می‌سازد و ذخیره می‌کند تا همین که خطری برای حیات عمومی بدن پیش آید [آن قوا آن را] احساس می‌کنند و از جایگاه‌های خود بیرون می‌آیند و در مجاری خون به شناوری و جنبش در می‌آیند و خود قربانی حیات دیگران می‌شوند. [و نیز] آن سان که جانورانی را مجهز به احساس برتری می‌کند که امواج زلزله و طوفان هوا و حرکت سیل را در می‌یابند و از خانه و آشیانه و لانه‌های خود بیرون می‌آیند و فریاد بر می‌آورند تا دیگران را از خطر آینده برحذر دارند: «خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ... حَذَرَ الْمَوْتِ». این گونه مردم نیز در میان دیگر خلق دارای همتی بلند و احساس و انگیزهای برترند. این‌ها نمودار فضل خداوندند: «إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ». فضل، اعطای بیش از نیازهای اولی و بیش از استحقاق است، ولی بیشتر مردم سپاسگزار نیستند و از این گزیدگان قدرشناسی و پیروی نمی‌کنند و ارزش آنان را نمی‌شناسند: «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ». اگر اکثر مردم شکرگزار چنین فضل و موهبتی باشند، باید با بانگ و آهنگ هجرت آن‌ها از لانه‌ها و لاک‌های خود بیرون آیند و به نوای پرخروش آن‌ها اعصاب و اوتار سستشان به اهتزاز و صدا در آید و تاریکی‌ها و عوامل سکون و فنا را از میان بردارند و راه مرگ را به سوی حیات جاوید و عزت و کمال در پیش گیرند.

«وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَعَلِمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ». عطف «وَقَاتِلُوا...»، اشعار به این دارد که بعد از دریافت تکالیف و مسئولیت‌ها و شعور به اینکه مرگ در راه حق و قدرشناسی از فضل خدا موجب حیات و افزایش نعمت است، باید همگی و در راه خدا به کارزار در آید. راه خدا، راه اجرا و تحکیم حق و عدل و حکم خداست، نه برای خودنمایی و از روی دشمنی و کینه‌توزی و نه برای به دست آوردن اموال و سلطه بر دیگران. اگر کارزار در راه خدا بود و پیکارجویان از آن منحرف نشدند،



خداوند یاریشان می‌کند و جهادشان به ثمر می‌رسد، چه خداوند شنوای سخنها و شعارها و دانای به اندیشه و نیت آنان می‌باشد: «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ».

«مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْسُطُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ». «مَنْ ذَا الَّذِي؟»، استفهامی انگیزنده و متضمن تکریم است: کیست آن والا مقام عاقبت‌اندیش که قرض دهد به خدا قرض نیکو. قرض، جدا کردن و دادن مال و هر گونه سرمایه و وابسته به شخص است که گیرنده باید آن را باز پس دهد. دادن جان و مال در راه خدا به امید برگشت آن به هر صورت که باشد و با تعهد خداوند، همانند قرض است. «قَرْضًا حَسَنًا»، انفاق شایسته و به مورد و با جان و دل و با خلوص نیت است. «فَيُضَاعِفُهُ» جزای شرط ضمنی است که به صورت فعل دو جانبه آمده تا افزایش و تأثیر متقابل و پی در پی آن را برساند. «أَضْعَافًا كَثِيرَةً»، حال بعد از اكمال فعل سابق است که صورت و نتیجه نهایی را می‌نمایاند: پس پی در پی افزایش می‌دهد و تصاعد می‌یابد تا ناگاه به صورت برابرها و افزوده‌های بسیار نمودار می‌شود. «وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْسُطُ»، چون تکمیلی برای «يُقْرِضُ» و تعلیلی برای «يُضَاعِفُ» است: و این قرض نیکو را خدا می‌پذیرد و قبض می‌کند؛ چه شرط مکمل هر معامله‌ای قبض است، و آن را می‌افزاید، چون کار خدا این است که همی قبض می‌کند و بسط می‌دهد و می‌افزاید. و همین که مفعول و مورد خاصی برای دو فعل مضارع «يَقْبِضُ وَ يَبْسُطُ» ذکر نشده دلالت بر وصف و فعل کلی و همیشگی خداوند دارد، چنان که «القابض و الباسط» از صفات خدایی می‌باشد و در سراسر موجودات به صورت‌های آشکار و نهان جریان دارد: قبض و بسط نور در توالی شب و روز و در آفاق مختلف و فصول سال و حرکت و سکون گیاه‌ها و تحوّل صورت پدیده‌های زنده و نیروهای مثبت و منفی، تا درون اجزای ماده که پیوسته دو صفت قبض و بسط در حال تضاد و نفی و اثبات است و منشأ هر



تحول و تکاملی می‌گردد. با این نظر همه موجودات مادی در حال شدن است نه بودن و درباره هیچ پدیده‌ای نمی‌توان گفت: «این همان است که هست» و همین حرکت جوهری و کمی و کیفی، آن چنان سراسر موجودات را هماهنگ و مرتبط می‌کند که هر پدیده‌ای محصول همه تحرکات و قبض و بسط‌های تدریجی می‌باشد. این تحوّل گاهی در مفاصل خاص به صورت ناگهانی و مشهود در می‌آید، مانند تغییرات تدریجی و کمی و کیفی آب که در حدّ مخصوصی ناگه بسط می‌یابد و به صورت بخار در می‌آید و یا در جهت مقابل به صورت یخ. حاصل آنکه این تضاد که منشأ تحرک و تحوّل است، مستقیم یا غیر مستقیم از قبض به بسط و از بسط به اَبسط «بسیط‌تر» می‌رسد، و به هر صورت و در نهایت، رو به تکامل پیش می‌رود و برگشت ندارد. اما جهت و مسیر نهایی این تکامل چیست؟ هدایت قرآن باید بنمایاند: «وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»^۱.

۱. منطق دیالکتیک مادی کشف این گونه تضادّ و نفی و اثبات یا ثبوت را که در متن و درون اشیاء است، به خود نسبت می‌دهد و یا در انحصار خود در می‌آورد و به آن می‌بالد و آن را کلید دریافت هر گونه پدیده و مبدأ پیدایی و تکامل می‌داند. با آنکه این کشف بیش از یک نظریه ابهام‌انگیز نیست، زیرا اگر مقصود از نفی و اثبات یا ثبوت، هستی و نیستی مطلق باشد، چگونه می‌توان باور کرد که چیزی یکسر نیست شود و منشأ هستی دیگری گردد. و اگر نسبی است رابطه و نسبت آن چگونه است؟ و رابط فاعلی یا موضوعی آن چیست؟ و چون نفی و اثبات فعل است نمی‌شود که فاعل خود باشد، پس فاعل آن چیست؟ و چون منفی و مثبت معلول است و به قانون علیّت باید علت آن را شناخت؟ و چون نفی و اثبات در جهت تکامل است باید غایت آن را دریافت؟ پس چگونه می‌توان شناخت حقیقتی را ادّعا کرد که نه موضوع و نه رابطه و نه علت غایی و نه فاعلی آن شناخته شده است. مفاهیم مبهم تضاد و نفی و اثبات هم این معانی را نمی‌رساند.

این آیه با کلمات و تعبیرات پرمایه و رسا و دو فعل استمراری «یقبض و یبسط» و نسبت آن‌ها به فاعل «اللّه»، و اكمال آن به «إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»، برای اندیشمندان هیچ گونه ابهامی باقی نمی‌گذارد: چون قبض و بسط مستمر، همان تغییر و تکامل و جابجاشدن را می‌رساند، آن هم به صورت برتر و گشوده‌تر (بسط)، و نیز متضمن علت فاعلی و غایی و سپس، مسیر نهایی است. پس در متن این دید مادی و فیزیکی، حقیقت برتر (مستافیزیکی)



در مرتبه انسان که جهش بی سابقه‌ای در جهت تکامل عقلی و اختیاری پدید آمده و رأس این مخروط است، دو صفت قبض و بسط نیز به معنای وسیع و کامل در آن ظهور کرده است. مسیر تکامل و اکمال انسان همین است که از حالت قبض (خود گرفتن و به خود پیوستن)، بیرون آید و آنچه از مواهب عقلی و طبیعی که از درون و بیرون خود می‌گیرد [یعنی] قبض می‌کند، مانند همه قوای جهان، بسط دهد و به دیگران ببیند. و هرچه کیفیت و کمیت قبض و بسط سریع‌تر و عمیق‌تر شود، مسیر تکامل آسان‌تر و شکوفاتر می‌گردد و به بسیط مطلق نزدیک‌تر می‌شود و همین راز رجوع اختیاری به سوی خداست: «وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ» کبرای عام و دلیل برای «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ...» است.

«أَلَمْ تَرَى إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذِ قَالُوا لَنَبِيِّ لَّهُمْ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا». «أَلَمْ تَرَ» جالب نظر و اندیشه است به حقایق عبرت‌انگیز و فصلی از تاریخ پرماجرایی بنی اسرائیل. مقصود از «الْمَلَأِ»، شیوخ و گزیدگانی است که پس از موسی

→ نهفته است که نمی‌توان آن‌ها را از هم منفک دید و تحرک و تحوّل و تغییر و تکامل و نامحدودی و پیوستگی اشیای ناشی از همان مبدأ فاعلی و به سوی همان پیش می‌رود، تا به پیوستگی کامل و بساطت رسند.

هیچ چیزی ثابت و برجای نیست	جمله در تغییر و سیر سرمدی است
زندگانی آشتی ضدهاست	مرگ آن کاندر میانشان جنگ خاست
جنگ اضداد است این عمر جهان	صلح اضداد است عمر جاودان
رنج و غم را حق پی آن آفرید	تا بدین ضد خوش دلی آید پدید
پس به ضد نور دانستی تو نور	ضد ضد را می‌نماید در صدور
صد هزاران ضد ضد را می‌کشد	بازشان حکم تو بیرون می‌کشد
بس نهانی که به ضد پیدا شود	چون که حق را نیست ضد پنهان بود
نور حق را نیست ضدی در وجود	تا به ضد او را توان پیدا نمود
از عدم‌ها سوی هستی هر زمان	هست یا رب کاروان در کاروان
صورت از بی صورتی آید برون	باز شد انا الیه راجعون

(مؤلف). مولوی، متنوی، دفتر اول، ابیات ۱۱۳۱، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۴۱، ۱۲۹۳ و ۱۸۹۱.



رهبری و ادارهٔ بنی اسرائیل به عهدهٔ آنها بود. ظرف «مِن بَعْدِ مُوسَى»، وصف «الْمَلَأُ» و متعلق به «أَلَمْ تَرَ» است. «إِذْ قَالُوا...»، اشاره به حادثه و مرحله‌ای است از وضع اجتماعی و فکری آنان که پس از گذشت دوران سابق پیش آمده. پس از آنکه بنی اسرائیل به رهبری موسی از مصر بیرون آمدند و چهل سال در بیابان‌های سینا سرگردان شدند و در نزدیکی سرزمین فلسطین موسی وفات یافت، یوشع بن نون به حسب وصیت موسی رهبری آنان را به عهده گرفت و سرزمین فلسطین در زمان او گشوده شد و بنی اسرائیل پس از خونریزی‌های بسیار در آن سکونت یافتند. بر طبق قاموس تورات، شریعت و حاکمیت مطلق و پادشاهی از آن خداوند «یهوه» است و اجرای شریعت و رهبری را داوران با شور و مرجعیت کاهن اعظم داشتند. و همین نظام اجتماعی و رهبری نگهبان قدرت و وحدتشان بود تا آنکه از اطاعات کامل شریعت و رهبری دینی خود سرپیچی نمودند و دچار بت‌پرستی گشتند و در میان خود به اسباط و طبقات و قشرهای حاکم و محکوم و ثروتمند و بینوا تقسیم و تجزیه شدند و هر سبط و طبقه‌ای و قشری به خصومت یکدیگر برخاستند و نیروهای خود را علیه یکدیگر به کار بردند و قدرت و وحدتشان رو به تلاشی رفت و اقوامی که پیرامون آنها بودند و محکومشان شده بودند، در برابرشان متحد شده و قسمتی از سرزمینشان را تجزیه کردند. پس از گذشت حدود ۴۵۰ سال از سکونت بنی اسرائیل در سرزمین فلسطین و در چنین وضع و مرحله‌ای بود که بر طبق سنت سابق، شیوخ بنی اسرائیل از پیمبرشان «سموئیل» درخواست کردند که برای آنان پادشاهی برگزیند، تا با رهبری او به کارزار در آیند: «ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا يُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ». آن پیامبر چون با اختلافات ریشه‌ای و وضع خلقی و زبونی آنان آشنا بود نخست به جای پذیرش درخواستشان، در آمادگی و پیوستگی شان برای کارزار



تردید کرده و از آن‌ها تعهد خواست^۱: «قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا

۱. چون این آیات در سیاق آیات جهاد است، همان موارد عبرت و اصول اجتماعی و خلقی و مرحله تحول وضع بنی اسرائیل و اظهار آمادگی آن‌ها را برای جهاد، و عقب‌نشینی و زیونی آن‌ها را می‌نمایاند. گویا در این آیه، آخرین گفتگوهای ملأ با پیمبرشان آمده که پس از آن به مرحله تصمیم رسیده‌اند. در کتاب اول سموئیل باب هشتم بدین تفصیل آمده است:

«پس جمیع مشایخ اسرائیل جمع شده نزد سموئیل به راهه آمدند و او را گفتند اینک تو پیر شده و پسرانت به راه تو رفتار نمی‌کنند. پس الآن برای ما پادشاهی نصب نما تا مثل سایر امت‌ها بر ما حکومت کند. این امر در نظر سموئیل ناپسند آمد چون که گفتند ما را پادشاهی بده تا بر ما حکومت کند و سموئیل نزد خدا دعا کرد. خداوند به سموئیل گفت آواز قوم را در هر چه به تو گفتند بشنو، زیرا که تو را ترک نکردند بلکه مرا ترک کردند، تا برایشان پادشاهی نکنم. بر حسب همه اعمالی که از روزی که ایشان را از مصر بیرون آوردم به جای آوردند و مرا ترک کرده خدایان غیر را عبادت کردند، پس با تو نیز همچنین رفتار کنند. پس آواز ایشان را بشنو لکن برایشان به تأکید شهادت بده و ایشان را از رسم پادشاهی که برایشان حکومت خواهد کرد مطلع ساز. سموئیل تمامی سخنان خداوند را به قوم که از او پادشاه خواسته بودند بیان کرد و گفت رسم پادشاهی که بر شما حکم خواهد کرد این است که پسران شما را گرفته ایشان را بر عرابه‌ها و سواران خود خواهد گماشت و پیش عرابه‌هایش خواهند دوید و ایشان را سرداران هزاره و سرداران پنجاهه برای خود خواهد ساخت و بعضی را برای شیار کردن زمینش و درویدن محصولش و ساختن آلات جنگش و اسباب عرابه‌هایش تعیین خواهد کرد، و دختران شما را برای عطرکشی و طباخی و خبازی خواهد گرفت و بهترین مزرعه‌ها و تاکستان‌ها و باغات زیتون شما را گرفته به خواجه‌سرایان و خادمان خود خواهد داد. غلامان و کنیزان و نیکوترین جوانان شما را و الاغ‌های شما را گرفته برای کار خود خواهد گماشت، و عُشر کله‌های شما را خواهد گرفت و شما غلام او خواهید بود. در آن روز از دست پادشاه خود که برای خویشتن برگزیده‌اید، فریاد خواهید کرد و خداوند در آن روز شما را اجابت نخواهد کرد. اما قوم از شنیدن قول سموئیل ابا کردند و گفتند نی، بلکه می‌باید بر ما پادشاهی باشد تا ما نیز مثل سایر امت‌ها باشیم و پادشاه ما بر ما داوری کند و پیش روی ما رفته در جنگ‌های ما برای ما بجنگند...».

سپس در باب ۹ تا ۱۵ همین کتاب، نسب و اوصاف و خلق و قامت شاول (طالوت) و داستان چگونگی برگزیده شدن او به پادشاهی به تفصیل آمده که برای یافتن الاغ‌های گمشده پدرش از سرزمین بنیامین بیرون آمد، تا به شهری که سموئیل در آنجا به انتظارش بود رسید و سموئیل با روغن قدس سرش را مسح کرد و او را بوسید و دستوراتی به شاول داد. آن‌گاه وی را به بنی اسرائیل معرفی کرد و در «جلجال» جشن گرفتند و قربانی‌ها کردند و فریاد برداشتند: «پادشاه زنده بماند» و سموئیل رسوم شاهی برای آنان نوشت، اما بعضی «او را حقیر شمرده



تَقَاتِلُوا؟ آیا دیگر می‌شود که اگر جنگ بر شما واجب شد، به کارزار در نیایید و سستی نکنید؟! اسرائیلیان که بخشی از سرزمینهای متصرفی خود را از دست داده بودند و گروهی از فرزندانشان به بردگی درآمده و از هر سو در معرض خطر واقع

→ هدیه برایش نیاوردند» و به تفصیل جنگ‌های او با اقوام «مؤاب» و «بنی‌عمون» و «آدوم» و «ملوک صوبه» و «فلسطینیان» و پیروزی‌هایش در این ابواب تا آن‌گاه که به رهنمایی به سموئیل عمل می‌کرد، ذکر شده. پس از این پیروزی‌ها دچار غرور و خودسری شد و در جنگی که با عمالقه در پیش داشت سموئیل از جانب خدا به او دستور داد: «پس الآن برو و عمالیق را شکست داده، جمیع مایملک ایشان را به کلی نابود ساز و برایشان شفقت مفرما، بلکه مرد و زن و طفل شیرخواره و گاو و گوسفند و شتر و الاغ را بکش» (۱۵: ۳). او هم چنین کرد و پادشاه عمالیق «اجاج» را کشت «و تمامی خلق را بدم شمشیر بالکل هلاک ساخت» (۱: ۹)، و از کشتن گاو و گوسفند پروار دریغ کرد و مورد مؤاخذه سموئیل گردید که چرا بعضی از گاوها و گوسفندا را زنده نگهداشت و اختلاف میان سموئیل و شاول بیشتر شد، و «خداوند پشیمان شده که شاول را بر اسرائیل پادشاه ساخته بود» (۱۵: ۳۵)؛ تا آنجا که سموئیل از ترس شاول خود را پنهان می‌داشت و شاول از آن پس به استبداد و خودسری گرایید و «از سلسله انسانی خارج گشته خوی بهایم گرفت» (قاموس کتاب مقدس)، تا در آخرین جنگش کشته شد. او با آنکه گزیده پیمبر و از میان مردم برخاسته بود، آنچه سموئیل پیش‌بینی کرده بود صورت گرفت و از آن پس نظام حاکم بر بنی‌اسرائیل که در اصل می‌بایست اراده خدا و شریعت باشد و به وسیله شورای شیوخی که گزیده خدا و خلق و محکوم شریعت باشند صورت گیرد، به نظام ملوکی و استبدادی تحول یافت و بعد از سلطنت سلیمان (۹۳۱ تا ۷۲۱ قبل از میلاد) رو به زوال رفت و بنی‌اسرائیل محکوم و اسیر بابلیان شدند.

اندیشمندان این گونه تحول را از قوانین اجتماع می‌دانند مگر آنکه افراد اجتماع چنان رشد یافته باشند که خود را از مجرای چنین تحول طبیعی مصون دارند. سقراط حکیم صورت‌های تحول اجتماعی را ناشی از تحولات روحی و اخلاقی شناسانده و آن را به دقت بررسی کرده است؛ از آریستوکراسی، حکومت افاضل که همان حاکمیت قوانین منبعث از خیر اعظم (خداوند) است، به تموکراسی، حکومت برتری جویی و اشرافی، و از آن به اولیگارشی، حکومت سودجویان، و سپس تحول به دموکراسی، آزادی و مساوات بی‌بند و تهتک. در این مرحله است که تضادم احزاب، برای تحصیل مال و امتیازات، زمینه را برای انبعاث (برانگیخته شدن) مستبد فراهم می‌سازد که پست‌ترین نظام است، و همین تحولی که سموئیل در نظام اسرائیل و سقراط درباره نظام مدینه فاضله پیش‌بینی کرد، در مجتمع اسلامی نیز صورت گرفت و رسول اکرم ﷺ از آن نگران بود: «الخلافة من بعدی ثلاثون سنة ثم تكون ملكاً عضواً»؛ یعنی تحول از حاکمیت خدا و شریعت قرآن به استبداد گزنده! (ابن ابی‌جمهور، عوالی اللثالی، ج ۱، ص ۱۲۵) (مؤلف).



شده بودند، خود اعتراف کردند که هیچ عذر و چاره‌ای جز جنگ ندارند: «قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا». با همه این‌ها و با گزیده شدن پادشاهی برای آن‌ها که با رهبری و فرمانداری وی به جنگ در آیند، همین که با دشمن روبه رو شدند جز اندکی از آن‌ها از جنگ روی گرداندند: «فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ» چون مردمی که خوی ستم‌پذیری و ستم‌پیشگی گرفته‌اند و پیوسته با هم در حال ستیزند، آن وحدت صف و نیروی معنوی را ندارند تا در برابر دشمن خارجی بایستند: «وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ».

«وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا...» تا آخر آیه. اضافه «نَبِيُّهُمْ» اختصاص نبوت آن نبی (سموئیل) را به بنی اسرائیل و یا آنان که در زمان آن نبی بودند می‌رساند. «قَدْ بَعَثَ»، به صورت مؤکد و با نسبت به «اللَّهُ»، برای این بوده که بنی اسرائیل با اعتقادی که به سلطنت خدا «یهوه» داشتند به سلطنت طالوت تسلیم شوند. فعل «بَعَثَ» و در پی آن «مَلِكًا» که به صورت حال آمده، می‌نمایاند که خداوند انگیزه زمام‌داری را در طالوت پدید آورد تا به صورت ملکی درآمد. در کتاب اول سموئیل چنین آمده: «و یک روز قبل از آمدن شاول، خداوند بر سموئیل کشف نموده گفت: فردا مثل این وقت شخصی را از زمین بنیامین نزد تو می‌فرستم او را مسح نما تا بر قوم من اسرائیل رئیس باشد». و شاول (طالوت) که در پی یافتن الاغ‌های گمشده پدرش در جستجوی راثی «غیب‌گو» بود نزد سموئیل آمد و خدا او را شناساند و گفت: «اینک این است شخصی که درباره‌اش به تو گفتم که بر قوم من حکومت خواهد نمود».

چون در این آیات از آغاز گفتگو با شیوخ (ملاً) بنی اسرائیل است همه ضمائر جمع باید راجع به آن‌ها باشد و همچنین ضمیر جمع: «قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا». نه همه افراد یا قبایل بنی اسرائیل که تابع شیوخ و سران بودند و در این گونه



مسائل اهل نظر و رأیی نبودند. مؤلف کتاب اول سموئیل گوید: «اما بعضی پسران بلیعام گفتند این شخص چگونه ما را برهاند و او را حقیر شمرده هدیه برایش نیاوردند اما او هیچ نگفت».

«أَنْتَى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا»، شگفتی و حیرت زدگی ملاً را می‌نمایاند: چرا و چگونه می‌شود که او بر ما حکومت و شاهی داشته باشد؟! «وَوَحْنٌ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَ لَمْ يُؤْتِ سَعَةً مِنَ الْمَالِ» بیان سبب تعجب آنهاست: با آنکه ما چون از سروران و سرشناسان یا قبیله گزیده‌ایم بر او برتری داریم و سزاوارتریم برای زمامداری از او و نیز به این شخص مال افزوده‌ای داده نشده! چون بیش از آنکه بیشتر مردم نادان شرط زمامداری را شهرت خانواده و حسب و دارایی می‌پندارند، بنی اسرائیل پیوسته ریاست و داوری را به وراثت مخصوص خاندان یهودا و پیمبری را از آن خاندان لاوی می‌دانستند. و چون طالوت از خانواده نادر و از خاندان بنیامین بود، نمی‌توانستند زمامداری‌اش را بپذیرند و به آن تن دهند. «قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ...» جوابی است استدلالی از زبان آن پیمبر، نه به آن صورت که در تورات آمده که «اما او هیچ نگفت». آن دو دلیل و شرط زمامداری را که آنها گمان داشتند و از طالوت نفی کردند، این آیه رد کرده و دو شرط اصلی و واقعی را بیان می‌کند: نخست آنکه او را خدا برگزیده تا بر شما رهبری کند و هر که را خدا گزیند و برتر آورد او شایسته است، دیگر آنکه چنان نیروی فکری و بدنی به او داده که در هر جهت بسط می‌یابد: با نیروی علمی و درک صحیح در همه امور و حوادث می‌اندیشد و بررسی می‌کند و مصالح و نیازها و راه‌ها را تشخیص می‌دهد و توده را اداره می‌کند و با نیروی بدنی آنچه را تصمیم می‌گیرد اجرا می‌کند. این دو وصف در واقع بیان برگزیدن «اصطفا» خدا می‌باشد. یا وصف «اصطفا» «گزیدگی» نظر به شایستگی ذاتی و برتری استعدادی او دارد و این دو وصف (بسط در علم و



جسم) نیروی فعلی او را می‌نمایاند. و همین مسیر مشیت حکیمانه خدا در ایتاء ملک است: «وَاللَّهُ يُؤْتِي مَلِكُهُ مَن يَشَاءُ». آیات ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُعَيِّرُوهُمَا بِأَنفُسِهِمْ﴾^۱؛ ﴿أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾^۲؛ ﴿إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾^۳ همین هماهنگی و تطابق مشیت خدا را با قوانین حیات و وضع خلقی و اجتماعی می‌نمایاند. «وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» دلیل همین مشیت است که به اقتضای احاطه و نفوذ اراده و علمی که به همه جهات و بیرون و درون اشیاء و اشخاص دارد، ملکش را به هر که بخواهد می‌دهد.

«وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ...» تا آخر آیه. از این آیه معلوم میشود که بنی اسرائیل برای تن دادن به زمامداری طالوت تنها به اوصاف مذکور قانع نشدند و از پیمبرشان نشانه محسوس و قانع کننده‌ای خواستند. آن نشانه همین بود که تابوت به آن‌ها باز می‌گردد و در میانشان می‌آید. این تابوت همان است که در تورات تابوت عهد یا شهادت خوانده شده و به نوشته تورات صندوقی بوده که موسی جزء به جزء آن را به دستور خدا با تزئینات مخصوصی ساخت.^۴ تا در زمان کهانت «عیلی» و پسرانش و «سموئیل» که به مقام

کتابخانه آنلاین «طاقانی و زمانه ما»

۱. «بی‌گمان خدا وضع مردمی را دگرگون نمی‌کند تا آنکه خود وضعی را که در درونشان هست تغییر دهند»، الرعد (۱۳)، ۱۱.

۲. «بی‌گمان زمین را بندگان شایسته‌کارم به ارث می‌برند»، الانبیا (۲۱)، ۱۰۵.

۳. «بی‌گمان زمین متعلق به خداست، آن را به هر کس از بندگانش که بخواهد به ارث می‌رساند و سرانجام [نیک] متعلق به پروا پیشگان است»، الاعراف (۷)، ۱۲۸.

۴. تفصیل ساختن این صندوق در فصل ۲۵ و ۲۶ [سفر] خروج آمده که بعضی قسمت‌های آن این است: «و تابوتی از چوب شطیم (شَلط) بسازند که طولش دو ذراع و نیم و عرضش یک ذراع و نیم و بلندی‌اش یک ذراع و نیم باشد و آن را به طلای خالص بیوشان؛ آن را از درون و بیرون بیوشان و بر زیرش به هر طرف تاجی زرین بساز.» آن‌گاه دستور ساختن حلقه‌های زرین و محل نصب آن‌ها و عصای مطلقاً و چگونگی نصب آن در



کهانت می‌رسید، اسرائیل در جنگ با فلسطینیان شکست خورد و سی هزار پیاده از آنان کشته شد و تابوت عهد که به گفته تورات، «بهبه صباوت در میان کربویان ساکن است» و در میان اسرائیلیان بود، به دست فلسطینیان افتاد و از این حادثه اسرائیل دچار ماتم گردید و عیلی کاهن چون خبر ربوده شدن تابوت و کشته شدن پسرانش را شنید از تخت به زمین افتاد و مرد. و نیز به گفته تورات همین که تابوت در میان فلسطینیان رسید، بت‌های آنان سرنگون شد و دچار بلاها و بیماری‌ها شدند و ناچار آن را به گاوهایی بسته رها کردند تا به سرزمین «بیت شمس» و از آنجا به قریه «بعاریم» برگشت. در کتاب سموئیل اول، برگشت تابوت پیش از گزیده شدن طالوت به سلطنت اسرائیل نوشته شده. و در این آیه آمدن تابوت از نشانه‌های ملک

→ میان حلقه‌ها و گذاردن شهادت در آن، و نیز ساختن تخت رحمت از طلای خالص و نصب دو کزوبی (مجسمه فرشته) از طلا بالای تخت رحمت و روبروی هم با بال‌های پهن که تخت را بپوشاند، و گذاردن تخت رحمت بر روی تابوت، آمده. همچنین تفصیلات دیگر درباره ساختن خوان و تاج‌های اطراف آن و چراغدان‌ها، حلقه‌ها، کاسه‌ها و جام‌ها و پیاله‌ها و شکل گل‌ها و سیب‌ها که همه باید از طلا باشد و چگونه و در کجا نصب شود و خیمه شهادت و پرده‌های آن!! شاید این تابوت با آرایش‌های یادگاری بود از تابوت‌های زرین و پرشکوه فراغت که بنی‌اسرائیل بعد از خروج از مصر می‌خواستند از آن‌ها تقلید کنند و آن را نمایشی از شکوه خود داشته باشند. از این رو گویا لغت تابوت از لغات مصر قدیم بوده که در زبان عبری و عربی آمده و بنی‌اسرائیل که در شناخت خدا و آیینش در دوره طفولیت بودند، چاره‌ای جز این نبود که در چنین مظاهر چشم‌گیر و محسوسی آیین را دریابند و آن را نگهدارند و تابوت اموات مصریان را فراموش کنند و این تابوت را شعار زنده خود گردانند؛ همچنان که موسی با سوزاندن گوساله طلایی و دستور کشتن گاو طلایی رنگ، همی خواست تا اسرائیلیان خاطرات گاوپرستی مصریان را از خاطر ببرند. همچنین آن تابوت، محفظه‌ای برای آثار نبوت بود، چنان که در این آیه آمده ﴿وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ﴾، و در ۲۵: ۱۷ [از سفر] خروج و ۳۶: ۳۱ [از سفر] تثنیه و ۳: ۹ و ۴ عبرانیان نوشته شده که الواح شهادت و عهد که احکام ده‌گانه در آن ثبت شده بود و نیز عصای هارون و حقه «مَنْ وَ سَلُوا» در آن گذارده شد. در سفر تثنیه چنین آمده: «موسی به لایوانی که تابوت عهد خدا را برمی‌داشتند وصیت کرده، گفت: این کتاب تورات را بگیرد و آن را در پهلوی تابوت عهد بهبه، خدای خود بگذارد، تا در آنجا برای شما شاهد باشد، زیرا که من تمرّد و گردنکشی شما را می‌دانم. اینک امروز که من هنوز با شما زنده هستم بر خداوند فتنه انگیزیده‌اید...» (مؤلف).



او بیان شده: «إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ». همین اختلافی که قرآن بانوشته‌های عهدین در ترتیب قضایا و چگونگی آن‌ها آن هم با بیانی بلیغ و عبرت‌انگیز دارد، دلیل روشنی است که قرآن از منبع دیگر است. چگونه می‌توان همه آنچه در عهدین آمده درست و مطابق با واقع دانست، با آنکه هر یک از کتاب‌های عهدین سال‌ها بعد از حوادث از ذهنیات و یا یادداشت‌های پراکنده گرفته جمع و نوشته شده و نویسنده بسیاری از آن‌ها مجهول است، آن هم با تناقضات و اختلافاتی که دارند؟

در مقابل آن تشریفات و تزیینات بیهوده و آثار غلوآمیز که برای تابوت عهد و تخت رحمت و خیمه شهادت در باب ۲۵ [کتاب] خروج تورات آمده، مانند اینکه خدا می‌گوید: «و در آنجا با تو ملاقات خواهم کرد و از بالای تخت رحمت از میان دو کروی که بر تابوت شهادت می‌باشند با تو سخن خواهم گفت». در این آیه بیش از سه اثر و صفت برای آن تابوت نیامده: «فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَ بَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَ آلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ». سکینه، حالت آرامش و چیزی است که آرامش‌بخش باشد. قید «مِن رَّبِّكُمْ» برای اشعار به منشأ سکینه است: آرامشی که منشأ آن صفت ربوبیت و مضاف به مخاطبین می‌باشد. همان سکینه‌ای که در هنگامه‌ای اضطراب‌انگیز بر قلب رسول خدا ﷺ و مسلمانان نازل می‌شد: ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ؛ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ﴾^۱؛ ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ﴾^۲. چون ترس و نگرانی از خواص طبیعی انسان و از آثار انفعالی و دل‌بستگی‌های به زندگی ناپایدار است، آرامش هشیارانه و حقیقی باید از منشأ برتر و در زمینه ایمان به هدف‌های عالی انسانی باشد. در حدیث، «سکینه»

۱. «او کسی است که آرامش را در دل‌های مؤمنان فرود آورد؛ پس آرامش خود را بر فرستاده‌اش فرو فرستاد»، الفتح (۴۸)، ۴ و ۲۶.

۲. «پس خدا آرامش خود را بر او فرستاد و با لشکریانی او را تقویت کرد»، التوبه (۹)، ۴۰.



این گونه توجیه شده است: «رِيحٌ هَفَافَةٌ مِنَ الْجَنَّةِ وَجْهُهُ كَوَجْهِ الْإِنْسَانِ»^۱؛ نسیم پر وزش از بهشت است که چهره‌ای چون چهره انسان دارد. این بیان شاید تمثیلی باشد از دگرگونی چهره باطنی انسان در هنگام نزول آرامش (سکینه) و یا نمودار شدن چهره پیشروان فداکار و شهدای راه حق.^۲ این دگرگونی یا نموداری آن گاه است که شعور به ایمان و هدف‌های عالی انسان به سبب برخورد با حوادث و یا دیدن و شنیدن شعار انگیزنده‌ای بیدار و فعال گردد و شخص را از کشاکش درونی برتر آرد و در راه پیشرفت مصمم گرداند. تابوت بنی اسرائیل که به فرمان موسی عَلَيْهِ السَّلَام ساخته و آثار و ودایع نبوت در آن گذارده شده بود، شعار محسوسی برای برانگیختن شعور به تعهدات خود و راه و روش و کارهای اعجاز‌آمیز و با شکوه موسی و خلفای او بود که در جنگ‌ها به آن‌ها آرامش می‌بخشید و نیرو و پایداری‌شان را می‌افزود:^۳ «التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَ بَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَ آلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ». بعضی گفته‌اند این وصف تابوت که فرشتگان آن را حمل می‌کنند، به دو مثال فرشته اشاره است که به گفته تورات در دو سمت تابوت عهد روبه روی هم و بابال‌های گسترده نصب شده بود. بنا به این توجیه باید «تَحْمِلُ الْمَلَائِكَةُ» گفته شود، یعنی: آن تابوت فرشتگان را حمل می‌کرد. بعضی گفته‌اند اشاره به آن نیروی غیبی است که گاوهایی را که تابوت بر آن‌ها حمل شده بود -

۱. عن علی بن اسباط قال: قلت لابی الحسن الرضا عَلَيْهِ السَّلَام [...] قلنا اصلحك الله ما السکینه قال ریحٌ و تخرج من

الجنة لها صورةٌ كصورة الانسان و... (الكافی، ج ۳، ص ۴۷۱، ج ۵، ص ۲۵۷)

۲. اسمایلز در کتاب اخلاق خود می‌گوید: «... این‌ها که نام بردیم روح حق در میان اقوام‌اند، دیگری می‌گوید: یاد بزرگان و پیشروان، حق و ملک مقدس برای ملل است. تا آن‌گاه که حیات ملی برانگیخته شود اینان از خوابگاه‌های خود برمی‌خیزند و در خاطرهای مردم به صورت زنده‌ای قیام می‌کنند و فرمان می‌دهند و مراقب اعمال آن‌هایند» (مؤلف).

۳. به این تناسب شاید لغت تابوت عربی و مبالغه و یا وسیله توبه باشد؛ یعنی آنچه برای برگشت به عهد و

شعارهای خدایی هشیارکننده است: تابوت عهد (مؤلف).



هنگام بازگرداندن تابوت از سرزمین فلسطینیان - راند تا به سرزمین اسرائیلیان رساند. بنا به این توجیه، خبری از حادثه محدود و گذشته است و باید «حَمَلَتَهُ الْمَلَائِكَةُ» گفته شود نه به صورت مضارع استمراری. شاید «تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ»، تصویری باشد از نیروی خارق که هنگام پیداشتن آن پدید می آمد که بنی اسرائیل در تحت تأثیر آن نیرو، آسان و بدون ترس و خستگی و با ثبات قدم تابوت را پیش می بردند. هم چنان که اشخاص دارای نیروی مانیه تیزم و هیپنوتیزم اشخاص و اجسام سنگین را از جایی برمی دارند و چنان که در دستجات و جنگ های مذهبی و اعتقادی شعارهای سنگین را آسان حمل می کنند. آیه بودن آن تابوت برای سلطنت طالوت و یا اوصاف سه گانه آن، در زمینه ایمان پایدار آن ها بوده: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ». «فی ذالک»، اشاره به «آیة مُلْکِهِ... فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ بَقِيَّةٌ...» است.

«فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ...» تا آخر آیه. تفریع «فَلَمَّا» و فعل «فَصَلَ بِالْجُنُودِ»، متضمن قضایایی است که پس از گزیده شدن طالوت به پادشاهی و زمامداری وی پیش آمده است؛ گزیدن و آماده کردن و بسیج افراد و گروه های سپاهی. جمع آمدن «الْجُنُودِ»، إشعار به لشکرهایی دارد که گویا طالوت آن ها را از میان قبایل و شهرها برگزیده و جدا نموده و به سوی دشمنان پیش برده است. سپس آن ها را از جهت فرمانبری و نیروی اراده و مقاومت در معرض آزمایش درآورد: «قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ». ترکیب مؤکد و اسمی این کلام، به جای «يَبْتَلِيكُمْ اللَّهُ...»، دلالت به ثبات و حتمی بودن این آزمایش دارد. زیرا برای سپاهی رزم جو، پیش از دانستن فنون جنگی و داشتن سلاح و ساز و برگ، روحیه انضباط و فرمانبری و پایداری می باید. از این جهت همین که طالوت سپاهیان خود را آزمود و جدا کرد و پیش برد، آن ها را در معرض آخرین آزمایش درآورد. گویا آن ها را در

میان بیابان مسافت‌ها به راه‌پیمایی و تحمل گرسنگی و تشنگی و اداری کرد تا به حدود نهر سرشاری رساند (نهر، با دو فتحه متوالی، همین سرشاری رامی رساند). برای آن فرمانده توانا و بصیر همین رسیدن به نهری و در چنین وضعی وسیله‌ای بود برای آزمایش سپاهیان تا روحیه آنان به مقیاس شخصیت نیرومندش معلوم شود: «فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي». شَرِبَ، با اتصال به ضمیر «مِنْهُ»، منصرف به حد کامل است: آنان که با رسیدن به نهر، صف و انضباط را بر هم زدند و به نهر روی آرند و از آن سیر بنوشند، از صفات و شخصیت او بهره ندارند و با او جور نیستند و قابلیت هم‌قدمی و هماهنگی با او را ندارند و وازده‌اند که باید بازگردند و یا به کارهای دیگر گماشته شوند. در مقابل این گروه سست اراده و بی‌انضباط، مردان نیرومندند که فرمان را به صورت کامل اطاعت می‌کنند و به نهر روی نمی‌آورند و اندکی هم برای تر نمودن لب و کامشان از آن نمی‌چشند: «وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي». روحیه و شخصیت اینان همان روحیه و شخصیت فرمانده نیرومندشان است. در میان این دو گروه متقابل آن‌اند که نه سیراب می‌نوشند و نه هیچ نمی‌چشند: «إِلَّا مَنْ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بَيْنَهُ» بیان «فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ...» و استثنا از «لَمْ يَطْعَمْهُ» است که جزا یا خبر آن «فَلَيْسَ مِنِّي» یا «فَإِنَّهُ مِنِّي»، ذکر نشده: مگر آنان که همین دست خود را به آب رسانند و از آن کفی بردارند، نه حریصانه به روی آب افتند و دهان به آب گذارند و نه یکسر از آن چشم‌پوشند. این‌ها نه جزو ستاد فرماندهی و نه وازده از سپاه‌اند. این تصویر آموزنده و بیان کوتاه و بلیغ در داستان طالوت^۱ و آزمایش و تقسیم‌بندی سپاهیان او

۱. در کتاب اول سموئیل باب ۱۴، داستانی به این صورت آمده است:

«و مردان اسرائیل آن روز در تنگی بودند، زیرا شاول قوم را قسم داده گفته بود تا من از دشمنان خود انتقام نکشیده باشم ملعون باد کسی که تا شام طعام بخورد و تمامی قوم نجشیدند، و تمامی به جنگلی رسیدند



فقط در قرآن آمده است. سپاهیان اسرائیلی که چون دیگر اقوامشان به تن‌پروری و لختی خوی گرفته در اثر شکست‌های پی‌درپی زبون شده بودند، جز عده اندکی از آن‌ها از عهده این آزمایش برنیامدند: «فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ». بعد از آنکه طالوت افراد و دستجات سپاهی خود را از میان قبایل جدا کرد و با آزمایش خلقی و ارادی آن‌ها را برگزید، گزیدگانی را که از عهده این آزمایش برآمدند به سوی کارزار بسیج داد: «فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ». «فَلَمَّا» که مفهوم آن تفریع مشروط است و هیئت فعل «جَاوَزَ» (از باب مفاعله)

→ که در آنجا عسل بر روی زمین بود. چون به جنگل داخل شدند اینک عسل می‌چکید. اما احدی دست خود را به دهانش نبرد، زیرا قوم از قسم ترسیدند. لیکن «یوناتا» هنگامی که پدر به قوم قسم می‌داد، نشنیده بود. پس نوک عصایی را که در دست داشت دراز کرده آن را به شانه عسل فرو برد و دست خود را به دهانش برده چشمان او روشن گردید.»
شبیبه‌تر به این آیات داستان آزمایش جدعون کاهن است که سالها پیش از شاؤل بوده و در باب هفتم داوران آمده است:

«و خداوند به جدعون گفت قومی که با تو هستند، زیاده از آنند که «مدیان» را به دست ایشان تسلیم سازم. مبدا اسرائیل بر من فخر کرده، بگویند که دست ما، ما را نجات داد. پس الآن به گوش قوم ندا کرده بگو هر کس که ترسان و هراسان باشد از کوه «جلواد» برگشته روانه شود. بیست و دو هزار نفر از قوم برگشتند و ده هزار باقی ماندند. خداوند به جدعون گفت باز هم قوم زیاده‌اند. ایشان را نزد آب بیاور تا ایشان را برای تو بیازمایم و هر که را به تو گویم «این با تو برود»، او همراه تو خواهد رفت و هر که را به تو گویم «این با تو نرود»، او نخواهد رفت. و چون قوم را نزد آب آورده بود خداوند به جدعون گفت هر که آب را به زبان خود بنوشد، چنان که سگ می‌نوشد، او را تنها بگذار و همچنین هر که بر زانوی خود خم شده بنوشد. عدد آنانی که دست به دهان آورده نوشیدند سیصد نفر بود و جمیع بقیه قوم بر زانوی خود خم شده آب نوشیدند و خداوند به جدعون گفت به این سیصد نفر که به کف نوشیدند شما را نجات می‌دهم و «مدیان» را به دست تو تسلیم خواهم کرد. پس سایر قوم هر کس به جای خود بروند.»

گویا جمع آورندگان داستان‌های اسرائیلی که وقایعی را زبان به زبان شنیده بودند و پس از سال‌ها تدوین کردند، این داستان را به این صورت مبهم و مشوش در آورده‌اند و «جدعون» را به جای شاؤل (طالوت) ذکر کرده‌اند. (مؤلف)



گفتگوها و تردیدها و کشمکش‌هایی را پس از آن آزمایش و پیش از گذشت از آن جوی می‌نمایاند و اظهار ضمیر «هُوَ»، نفوذ شخصی زمام‌دار، و قید «مَعَهُ» هم قدمی را و ضمیر «قَالُوا» راجع به همان مؤمنین با طالوت است^۱: پس از آن آزمایش و گزینش و آنچه در این میان پیش آمد، همین که طالوت، خود با قدرت نفوذش و با کسانی که با او هماهنگ و هم قدم بودند از آن جوی - که گویا مرز سپاهیان دشمن بوده - گذشتند، همان همراهان گفتند ما را توان کارزار با جالوت و سپاهیان نیست. پس از آزمایش اراده و خودداری از آب و گذشتن از نهری که مرز دشمن بوده، ایمان به مبدأ و هدف برتر و یا ایمان به حق و آزادی انسان، می‌تواند کسانی را که در امتحان اراده، پذیرفته شده‌اند با رهبر و فرماندهشان هم قدم و ثابت بدارد: «الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ». زیرا اطاعت از فرمانده و خودداری از تشنگی و گرسنگی و آلام، از خوی‌های نفسانی و اکتسابی است، ولی ترس از مقوله انفعال و تا حدی بیرون از اراده می‌باشد

۱. در آن سوی نهر، که شاید نهر اردن بوده، همان سپاهیان انبوه و مسلحی بودند که بارها سپاه اسرائیل از آن‌ها شکست خورده بود. چون یگانه مرجع تاریخی بنی اسرائیل همان اسفار و کتاب‌های تورات است که در آن‌ها هیچ‌گونه ترتیب و ربط قضایا دیده نمی‌شود و پوشیده از افسانه‌های به هم آمیخته نژادی و رسوم مذهبی است، نمی‌توان نتایج مرتب و مرتبطی از آن‌ها دریافت.

در باب ۱۳ کتاب اول سموئیل چنین می‌خوانیم:

«و فلسطینیان سی هزار عرابه و شش هزار سوار و خلقی را که مثل ریگ کنار دریا به شمار بودند، جمع کردند تا با اسرائیل جنگ کنند و برآمده در «مخماس» به طرف شرقی «بیت آون» اردو زدند، و چون اسرائیلیان دیدند که در تنگی هستند، زیرا که قوم مضطرب بودند پس ایشان خود را در مغارها و بیشه‌ها و گریوه‌ها و حفره‌ها و صخره‌ها پنهان کردند و بعضی از عبرانیان از «اردن» به زمین «جاد» و «جلعاد» عبور کردند و شاول هنوز در «جلجال» بود و تمامی قوم در عقب او لرزان بودند. پس هفت روز موافق وقتی که سموئیل تعیین کرده بود درنگ کرد، اما سموئیل به «جلجال» نیامد و قوم از او پراکنده شدند. و شاول گفت قربانی سوختنی و ذبایح سلامتی را نزد من بیاورید و قربانی سوختنی را گذرانید...».

این قسمتی است از داستان طالوت که در این کتاب آمده و شایسته است که همه آن با تعبیرات این آیه مقایسه شود. (مؤلف)



و چه بسا همان کسانی که در برابر آلام و شکنجه‌هایی که در راه هدفشان گرفتار می‌شوند، خود دارند، در برابر منظره وحشت و یا پیشامد هراس‌انگیزی خود را می‌بازند و توان پیشرفتی ندارند. ایمان قلبی است که انفعال‌ها و خلاهای نفسانی را سد می‌کند و شخص مؤمن را پایدار می‌دارد؛ و چون به مرتبه تفکر تحرک‌آمیز و بینش وسیعی درآید که واقعیات و قدرت‌ها را چنان که هست بنگرد و بسنجد، ترس‌ها و نگرانی‌های نابجا و ناشی از وهم را می‌زداید و افق دید را باز می‌کند: «قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا اللَّهِ كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ». ظن، گمان راستین است که به سوی یقین می‌رساند. فعل «يَظُنُّونَ»، به جای «ظَنُوا» دلالت بر اندیشه پیشرو دارد و جمله اسمیه «يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا اللَّهِ»، دلالت بر ثبات و تحقق. «كَمْ مِنْ فِئَةٍ...» به جای بیان مورد و وعده پیروزی، مبین قانونی کلی و جاری است: در میان سپاهیان طالوت آن‌ها که ایمان فکری و بینش واقعی داشتند و گمانشان به ملاقات خدایشان افزایش می‌یافت، گفتند: چه بسا گروه اندکی که بر گروه بسیاری چیره شدند به اذن خدا. این گروه گزیده و اندک از سپاهیان طالوت، مراحل را گذراندند که در هر مرحله‌ای دارای نیروی متناسب با آن بودند: مرحله آزمایش به نهر را با نیروی خلقی و ارادی «مُبْتَلِيكُمْ بِنَهْرٍ»؛ مرحله هم‌قدمی با فرمانده و عبور را با نیروی ایمان قلبی «جَاوِزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ» و مرحله پایداری در برابر دشمن را با نیروی تفکر ایمانی «قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ...». آن گروهی که در همه مراتب و دیگر شرایط معنوی و مادی دارای صبر و فرماندهی بصیر و توانا باشند، در مسیر اذن خدایند و خدا با آن‌ها می‌باشد: «بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ».

«وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ ثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ». فاعل «بَرَزُوا» همان رزم‌جویان گزیده و پیشتاز طالوت بودند که از مردودها جدا شدند و با ایمان استوارشان و همگامی با فرمانده خود از نهر



گذشتند و با بینش ایمانی از انبوه سپاه دشمن نهراسیدند. این‌ها بودند که هنگام روبرو شدن و درگیری با دشمن، از دیگر لشکریان طالوت برتر آمده و بارز شدند: «وَلَمَّا بَرَزُوا». و یا از میان آن‌ها که به نوشته تورات «خود را در مغاره‌ها و بیشه‌ها و گریه‌ها و حفره‌ها و صخره‌ها پنهان کردند»، بیرون آمده و بروز نمودند. رزمندگان در راه خدا پس از فراهم کردن هر گونه آمادگی روحی و وسایل جنگی و هنگام درگیری با دشمن، باید روی به مبدأ آورند و از او یاری خواهند: «قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا». افراغ که به معنای پر و لبریز کردن ظرف از آب است، استعاره از پرکردن ظرف باطن از صبر آمده است. آن‌ها که با آزمایش اراده و ایمان قلبی و فکری، ظرف روحیه‌شان برای فراگرفتن هرچه بیشتر صبر آماده شده بود، برای پر شدن خلأها و خللال‌های درونی خود، از مبدأ فیاض افراغ صبر خواستند تا پایدار و پیروز شوند: «وَوَيْتَ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ». و همین شرط دعا و استجابات آن است. آن چنان که برای رسیدن به هر مطلوب و دفع هر مکروه، باید اسباب و مقدمات عادی آن فراهم شود، آن‌گاه برای تأثیر شرایط که از اختیار انسان خارج است، دعا و امید اجابت می‌باید. این سیره پیمبران و پیروان و سیره رسول خدا ﷺ در جنگ‌ها و حوادث بوده و همین مسیر اذن خدا است.

«فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ». «فَهَزَمُوهُمْ»، تفریع بر مطالب و مقدمات قبل است که اذن خدا را نیز می‌نمایاند. در اینجا قرآن چهره دو قهرمان متقابل را که سرنوشت جنگ وابسته به آنان بود، نشان می‌دهد و می‌گذرد: داود که قهرمان سپاهیان حق بود و جالوت که در تورات جلیات خوانده شده، جنگ‌آور ستم‌پیشه فلسطینیان. از ترتیب بیان قاطع این آیه چنین بر می‌آید که جالوت پس از شکست سپاهیان یا همان هنگام به دست



داود کشته شده است.^۱ داود شبان و صنعت‌گری که برای نجات بنی اسرائیل به پا خاست و با آن اقدام شجاعانه و ماهرانه جالوت را از پای درآورد و مورد تکریم و ستایش اسرائیلیان واقع شد. و در هنگامی که چهره شاول مضطربانه رو به افول می‌رفت «روح خداوند از شاول دور شد و روح بد از جانب خداوند او را مضطرب می‌ساخت». اول سموئیل ۱۶: ۱۴، چهره داود طلوع کرد. استعداد خاص و خلوصی که داشت و تعهد و مسئولیتی که یافت، منشأ الهامات و بینش برتر و نیروی رهبری و اندیشه حکیمانه وی گردید: «وَ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ». به گفته تورات: «پس سموئیل حقه روغن را گرفته او را در میان برادرانش مسح نمود و از آن روز و بعد روح خداوند بر او مستولی شد...» (اول سموئیل). پس از آن، به نوشته

۱. باب ۱۷ از کتاب اول سموئیل: «و از اردوی فلسطینیان مرد مبارزی مستی به «جلیات» که از شهر «جت» بود، بیرون آمد و قدش شش ذراع و یک وجب بود و بر سر، خود برنجی داشت و به زره فلسی ملبس بود...». در این باب تفصیلی از زره و بندها و مزارق و نیزه «جلیات» و گفته‌هایش آمده و همچنین درباره حساب و نسب «داود» و رها کردن گله‌اش و به اردوگاه آمدنش و شنیدن جایزه‌ای که برای کشتن «جلیات» گذارده شده و چگونه خود را به شاول معرفی کرد و با وی گفتگو کرد و در مقابل جلیات آمد و جزئیات سخنان تهدیدآمیز میان آن دو تا آنکه «داود دست خود را به کیسه‌اش برد و سنگی از آن گرفته از فلاخن انداخت و به پیشانی فلسطینی زد و سنگ به پیشانی او فرو رفت که بر روی خود بر زمین افتاد... و چون فلسطینیان مبارز خود را کشته دیدند گریختند»؛ و در کتاب دوم سموئیل (۲۱: ۱۹) که شرح جنگ‌های داود است، کشته شدن «جلیات» حتی به دست «الحانان بیت لحمی» نوشته شده: «و باز جنگ فلسطینیان در «جوب» واقع شد و «الحانان بن یعری ارجیم بیت لحمی»، «جلیات جتی» را کشت که چوب نیزه‌اش مثل نورد جولا هگان بود!» و در کتاب اول تواریخ ایام (۵: ۲۰) گوید: «الحانان بن یاعیر» (یعری) به دست داود کشته شد: «و باز جنگ با فلسطینیان واقع شد. «العنانان بن یاعیر لحمی» را که برادر «جلیات جتی» بود، کشت که چوب نیزه‌اش مثل نورد جولا هگان بود!». با آنکه نام‌ها و اوصاف رزم‌آوران و ابزار جنگ و اندازه نیزه و عدد سنگ‌های فلاخن و چگونگی صف‌آرایی و جزئیات سخنان اشخاص چنان در کتاب‌های تورات ضبط شده که گویا خبرگزارانی با دستگاه‌های ضبط و فیلمبرداری همراه و داخل آن سپاهیان بودند. از نوشته‌های این سه بخش کتاب مقدس، معلوم نمی‌شود که آیا «داود» جلیات را کشت، یا «العنانان لحمی» و یا «الحانان»، و یا جلیات از سپاهیان شاول بوده؟! با این گونه اختلاف و تناقض دیگر چه سندی و اعتباری!!



اول سموئیل از ۱۸ تا آخر: پیوسته داود مورد خشم و دشمنی شاول قرار گرفت و ساؤل مورد خشم خدا، تا آنکه شاول در یکی از جنگ‌ها کشته شد و داود از قرن یازده قبل از میلاد بر بخشی از اسرائیل و سپس بر همه آن‌ها پادشاهی کرد، و سلسله سلاطین داودی تا سقوط کشور اسرائیل به دست بابلیان باقی ماند. به گفته تورات، داود نیز در اواخر زندگی اش دچار طغیان و گناه و خشم خدا شد: «پس چرا کلام خداوند را خوار کرده در نظری عمل بد بجا آوردی و «اورایای حَتّی» را به شمشیر زده زن او را برای خود به زنی گرفتی و او را با شمشیر «بنی عمون» به قتل رسانیدی...!»

«وَلَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ». «لولا»، شرط امتناع نفی است: اگر به فرض محال چنین نبود. دفع، راندن و برکنار کردن مهاجم و مانع از حق یا پیشرفت حق است و نسبت آن به «اللّه» و «النّاس»، دلالت بر اسباب و عللی دارد که همیشه در کار برانگیختن و دفع‌اند و مردم رانده شده را برای دفع مهاجم و غالب برمی‌انگیزند. چون خودگرایی و نگهداری حیات فردی، طبیعت اولی انسان است، حالت دفاع و گذشت از خود که بر اثر هشیاری و برانگیختگی پیش می‌آید باید ناشی از مبدأ برتری باشد. نسبت فساد به زمین (لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ) از جهت فساد انسان‌هایی است که نمودار و پرورده و گزیده زمین می‌باشند و به سبب صلاح و اصلاح این پدیده عالی زمین و مواد و منابع آن آرایش می‌یابد و صورت‌های کمالی به خود می‌گیرد. و چون انسان پدیده‌ای متحرک و متکامل به ذات است، با نبودن انگیزه دفاعی خود دچار رکود و تباهی می‌شود و زمین را فساد فرا می‌گیرد. از این جهت انگیزه دفاعی در انسان، نموداری از اراده خدا و قانون حیات است که در زمینه اختلافات ملی و مرزی و یا اقتصادی و فکری از درون انسان‌ها می‌جوشد و مانند امواج دریا و هوا در سطح زندگی پدیدار می‌شود و گسترش می‌یابد و پیوسته غالب را مغلوب و مغلوب را غالب می‌گرداند و هیچ یک



پایدار نمی ماند. نیز همانند نیروی دفعی که در ذرات کوچک و اجسام بزرگ است و آن‌ها را از جذب و غلبه قدرت‌های بزرگ‌تر پایدار می‌دارد. همین نیروی فعال و همگانی جذب و دفع که سررشته آن به دست مدبر حکیم است، هم منشأ نظم و سامان بخشی می‌باشد و با اختلافی که در وضع و سطح موجودات پدید می‌آورد منشأ طوفان‌ها و انقلاب‌های جوی و بادها و باران‌ها و تحولات طبیعی می‌شود، و هم [موجب] حرکت‌ها و انقلاب‌های بشری و اجتماعی و صلاح و کمال.

«لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ»، با فعل ماضی، جواب شرط منفی «لَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ...» و ناظر به زمین و اهل زمین است تا تلازم محقق و مشهود این شرط و جزا را بنمایاند. اگر به جای آن جمله‌ای مانند «وَلَدَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ صَلَحَتِ الْأَرْضُ» گفته می‌شد، این گونه تلازم محقق و مشهود را نمی‌نمایاند، زیرا هر دفعی ملازم به اصلاح نیست، ولی نبودن آن ملازم با فساد دارد. پس اگر در پی جذب‌ها، نیروی دفع رخ ننماید تا عناصر طبیعی و انسانی را از حال رکود برانگیزد، همه رو به فساد می‌روند. نباید چنین باشد، چون خداوند بیش از اصل آفرینش، عنایت و فضلی برای صلاح و کمال همه دارد: «وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ». این توصیف، مبین علت اصلی و سر الهی دفع است، همچنان که «لَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ» در پایان داستان جنگی و فصل تاریخی بنی اسرائیل، مبین حکومت طبیعی و تشریحی جنگ است. «ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ»، فراگیرنده تر است از «لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ» که در ذیل آیه «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِن دِيَارِهِمْ...» آمده است، چنان که گویا «أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِن بَنِي إِسْرَائِيلَ» تا این آیه، شرح و تفصیلی واقعی از آیه «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِن دِيَارِهِمْ» می‌باشد: آن‌ها از ترس مرگ همه جانبه از دیار خود بیرون رفتند و به فرمان مرگ در راه خدا تن دادند تا دوباره تجدید حیات کردند، بنی اسرائیل نیز تن به مرگ و جنگ دادند و گفتند: «وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ قَدْ أُخْرِجْنَا مِن دِيَارِنَا



وَ أٰبٰٓءَآئِنَاۗ» و سپس حیات و قدرت جدید یافتند.

«تِلْكَ آيَاتُ اللّٰهِ تَلُوْهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَاِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِيْنَ». «تِلْكَ» اشاره است به آنچه در این آیات آمده، «تَلُوْهَا...» حال، «وَاِنَّكَ»، عطف به مقدر است: این‌ها که در داستان بنی اسرائیل بیان شد آیات خداست در حالی که می‌خوانیم آن‌ها را، جزء به جزء و فصل به فصل، بر تو ای پیمبر، به صورتی که حق و مطابق با واقع است و همین ثابت می‌کند که تو از پیمبرانی. همین که این‌ها آیات خداست نه ساخته و پرداخته بشر، دلیل است بر حق بودن آن‌ها و همین که حق است، می‌نماید که تو پیمبر به حقی. اگر این‌ها آیات خدا نباشد، باید این پیمبر آن را از کتب عهد عتیق گرفته باشد. آیا می‌توان تصور و باور کرد که این کتب، با آنکه یادداشت‌های خطی و پراکنده و در انحصار علمای یهود بوده، به دست پیمبر امتی رسیده و با روشن بودن جزء به جزء تاریخ زندگی‌اش، آن‌ها را با فرصت یادداشت کرده باشد؟ آن هم در مدّت کوتاه و پیش از رسالت و در مکه که اهل کتاب در آن نبودند و در میان مردمی امّی! و سپس برای مردم خوانده باشد؟! آیا این آیات قاطع و مرتبط قرآن با آنچه در عهد عتیق آمده و افسانه‌سرایی‌ها و اختلاف‌گویی‌های آن، تطبیق می‌کند؟ [با آنکه] پیش از بیان اصل حوادث و روابط و تقدّم و تأخّر آن‌ها، اصول و سنن و حکمت‌هایی است که در این آیات آمده و برای همیشه و همه آموزنده و عبرت‌انگیز است و هیچ‌گونه در کتب عهد عتیق به چشم نمی‌آید. همین اصول و قوانین اجتماعی و روانی که از تعبیرات لطیف و محکم این آیات برمی‌آید، خود اعجاز این کتاب «وَ اِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِيْنَ» را می‌نماید که می‌توان آن‌ها را در چند اصل شمار کرد:

۱. اصل و علل تحول نظام الهی که اراده خدا و شریعت او باید حاکم باشد نه نظام فردی و استبداد ملکی. این تحوّل در مرحله‌ای پیش می‌آید که مردم متدین اصول آیین را نفهمند و یا منحرف گردانند و در اثر آن طبقات ممتاز و فواصل



اجتماعی و تصادمات پیش آید و نیروها ناتوان و پراکنده شوند و ناامیدی و سستی پیش آید و قوای دشمن خارجی برتری یابد. این مرحله از «أَلَمْ تَرَى إِلَى الْمَلَأِ... مِنْ بَعْدِ مُوسَى» و گفتگوهای بعد بنی اسرائیل دریافت می شود، در همین مرحله است که بنی اسرائیل احساس ذلت و مرگ کردند و از یکی از پیمبرانش زمامدار خواستند:

﴿قَالُوا لِنَبِيِّ لَّهُمْ أَلْبَعَثْنَا لَنَا مَلِكًا...﴾

۲. مردمی که گرفتار او هام و غرور و بالیدن به نیاکان خود و زبونی و تن پروری و علاقه های زندگی و قدرت ها شدند، هرچه هم خطر سقوط را از نزدیک احساس کنند و خود را آماده دفاع کنند، همین که فرمان جنگ داده شد و درگیری جدی پیش آمد، جز اندکی از آن ها پایدار نمی ماند: «فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ».

۳. آن گروهی که از دیدگاه امتیازات طبقاتی هر چیزی را می بینند، شایستگی زمامداری را منحصر به دارندگان ثروت و حسب می پندارند و شایستگی ذاتی را در نظر نمی گیرند و یا باور ندارند که در توده مردم فردی شایسته باشد: «قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ».

۴. مردمی که چنین دیدی دارند، زمامدار شایسته را نمی پذیرند و از او پیروی نمی کنند مگر آنکه به عنوان گزیدگی از جانب خدا و مشیت او معرفی شود: «إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا... إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ... اللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ». رهبر شایسته ای که خدا می خواهد و او را می گزیند کسی است که حائز این دو صفت باشد: «وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ» تا با دانش گسترش یا بنده اش استعدادها و روحیات مردم را و اوضاع اجتماع و واقعیات و نیازها را بشناسد و قوای مردم را جمع و متمرکز کند و علل حوادث و پیروزی ها و شکست ها را دریابد و نظر صائب و رأی قاطع داشته باشد. «بَسْطَةً» در علم همین را می رساند نه مسائل نظری و فلسفی را، و نیز دارای نیروی جسمی باشد.



۵. رهبر اجتماع با همان بسط علمی که دارد باید شعار محسوس و ملموسی برگزیند که شعور دینی و ملی خلق را بیدار و فعال گرداند و آن‌ها را از تفرقه و سستی برهاند: «إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ...».
۶. برای تعلیم فنون جنگی و تربیت روحی باید سربازان خود را از میان توده مردم جدا کند: «فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ...».
۷. آن‌گاه توان و اراده سپاهیان را بیازماید تا درجات و دستجات مشخص و گزیده گردند: «قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ...».
۸. پس از آن، آن‌ها که ایمان پایدار دارند و در سطح بالاتر فرماندهی و هم‌قدمی با رهبر خود باشند به سوی مواضع دشمن پیش می‌روند: «فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ...».
۹. آن‌ها که بینش وسیع ایمانی دارند می‌توانند وضع نبردها را بسنجند و آینده را پیش‌بینی کنند و در دل‌های نگران امید پدید آرند: «... كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتِ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ...».
۱۰. بعد از این آزمایش‌ها و آموزش‌ها و تجهیزات مادی و معنوی در هنگام روبرو شدن با دشمن و آغاز کارزار باید از مبدأ قدرت و ربوبیت یاری خواست تا نقاط انفعالی و تأثیرپذیر انسان را با نیروی صبر و تحکیم اراده جبران و پرکند و دلها را آرام و قدمها را ثابت دارد: «قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ ثَبَّتْ أقدامَنَا...».
۱۱. در میان تحولات و درگیریها و آزمایش‌ها، مردان شایسته و رهبران آینده رخ می‌نمایند و آزموده می‌شوند: «وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ...».
۱۲. در پایان این تحولات، اصل و علت فاعلی و غایی دفاع و انگیزه آن را می‌توان دریافت: «وَلَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ...».